

دیال ۱۳۰۷ هجری جلال الدوله سپهر سلطان نذر خرمیز آقچیان امیر کبر که کند  
 سالها حکمرانی فارس مدتی بیست سالگی حکومت یزد منصرف گردید و تقریباً بیست و نه  
 روز اشرف و قطع الظهور بی فارس بر سر تختی اجراء حضرت ملا لایحه که باستی با  
 برسانه های وقیع و ظلمهای شدید این نفس شکر بر اسیر لکه هار در اهل یزد  
 نذر شنید اسم جلال اهل و له مرتضی بنده زیرا با از ک انعام یا بر  
 سیاستهای بسیارند بر غیر سینه اغلب دست یا یا بر بر  
 در شب ۲۱ رمضان ۱۳۰۸ نایب که بهر حال میباشند فراموشی که در یزد  
 حکومت آورد و عرض کرد اینها با چه هستند و در سینه مسلمانان رفته بود که  
 گفتا که ایام حضرت قوالا امر بچوب و عقل فرمود و چوب زدن این نوزم با  
 بعد که یک دهه و بیش هزار چوب که نیز در عرض میشد و یک دهه دیگر  
 بجای آنرا شغول چوب زدن میگفت و در هر سه دو سه هزار چوب  
 بسای مظلوم معلق در هوا میداختند . (عراقی این دو نفر هم بمنظور بعد  
 فقط بجای آلتی س دلف شته یا هم میگفتند و چند مرتبه هم غش کردند  
 بلاخره بعد از چوبکاری کل اهل انوارا بچس بردند شروع مجلس آرزوهای هم  
 در خود را تقریر یا کور این عهد حاجت همیشه تمهید که چگونگی بعضیها را  
 اقامت در آن امکانه متعفن زدن بیرون میدادند . برای انانیه دلها  
 زدن گاهی این بیچارگان را خورد و بعد از سه چهار روز در خشان کرد

جمیع مراتب آنوقتیه در تمام ولایات ایران مستقیماً در سندان با صراحت  
 راپرت داده میشد و در این قسمت که فرآیند اوقات ظل اهل طمان بود  
 نیز اخبار میرسد ظل اهل طمان محرف مفضل جلالی و لوده اعطای رهنمون  
 که چرا و در این محفل با به رازند مرخص که بنامه و که سلاخی این وقت  
 با هر چه با به و به و در سینه کبر و با بنامه قیامت عقل بر  
 تا در خدمت شاه و اولیای دولت از تقصیر برسد  
 این خانه که در آن ایام در خدمت جلال اهل بود و در جمیع وقایع  
 بیچاره که در این و این باب و بهر حال اهل طمان و فقط آنرا  
 نه بهب اوجه و نزد که مینه اشم از نظر مینه شده اینها بیست  
 و متاثر بودم در این ایام سال ۱۳۴۵ هجری که آلتی اداره تقوی  
 محکم که در اغلب مودلغ با اشتباهت و حدیث است لکاشته شن لانه  
 که همین شب هراته خود را آنچه با کار دارم بنگرم  
 یک روز دیدم نایب که به و چند فروش دیگر هر که کم جوشان که  
 گرفته و در دفتر حکومت حاضر نمود که اینها با به استند حسب الامر  
 بمجلس بردند هر روز بعد تا سحرین عطا و شده اد پیر مرد نورد  
 در نیک قوی و درین باجه نوزوران دیگر با طمطلیق تمام وارد که  
 در حالیکه حضرت قوالا حکمران بنامه است شرکت و جلال در فلک حکومت

و جمعی از اعیان و علمای نیرها ضریح تمام اطراف صیاط وسیع آنفکیرهای  
 بخاری و شفا که دو بصف نسبت صدفان صاحب جمع عرض کرد قرانی  
 این شیخ مهدی فرید که است که با اقبال بلند نیز وال حضرت والا با پیران  
 گرفته آورده ایم از با بیوی زبردت بیباشند  
 عدلی بود که - شیخ مهدی ترجوا با به شرف دار رئیس سفید فردت  
 حیات کشیده

شیخ مهدی - آقا این حضرت علی که اغلب اینها ضریح و سبب این  
 اتمام شده اند جنت هم اینست که بنده در عیالی هستم که بدیاد رحمت  
 مدعی و کشت هم مایه است دولت را بر دارم و هم می گفتم که فرد را اما شرف  
 تمام رفقا است این آقا یان علی او صفت تعین نامردی که با فریاد  
 میخوابد و دیگری فرود آرد و میطلبد هر که لم تمنا که طرز که ممکن  
 پیدا عمل از عیال ما بر آیم البته خیر انم هم اینها را راضی بر آیم و هم مایه  
 بر هم و هم عیالات فرود آید که اینست که با و که فرود آید این هم میخوابد  
 جلال اهل اوله از این لطف و بیان مظهر صفا تو همین عملی بسیار خوشترش آید  
 ضعیف منم بود گفت معلوم میشود که رحمت زود آمد و تریه تصیری من  
 و بعضی بر در راحت شد

شیخ مهدی - بنده که لعن کنم کسی را پیش اسم تو یا احمدی دشمنی را  
 جلال اهل اوله - دیگر این تزیینات کنی که گنار زود لعن کن

شیخ مهدی - عرض کردم که کسی به من بعد نکرده و نمیدانم مقصد حضرت والا کسیت  
 جلال اهل اوله - گفتم این تزیینات را موقوف کن و باسم معین که در کتب مسنین  
 با به دیوارهای اینها هستند بترا دلن کن بود

شیخ مهدی بنده است بر داشت و گفت - یک نکته که با ما رفتی تر پاره  
 جلال اهل اوله ترا پیش پادشاه دهاکم بر با پیکار کن کرده درله معقطنی تو اینست  
 که در نام بازار با رکبان گود و بازی کنی ترا چه نسبت که بزرگانی به  
 اهدای سنگی بزرگن خوانند اهل خود که نام بزرگانی بزرگتی بود  
 جلال اهل اوله متغیر گفته گفت و با نیش را فرود کند بقهری زود که خورد  
 و خوفی خون گوید بعد آنرا را بنزدان بردند

جلال اهل اوله برای اینکه باقی اینها بیاید باشند و یکجا آمد روز خود  
 فرود مجربین را احضار میکرد و آنها را عطف و رازش میفرود و از هاله  
 آنها استغفار میکرد و مظهر صفا از هر یک میرسد تر چه دیدی و حیات رشت  
 بهای مهدی آمان هم بدون بوده پریشانی است در وقت تمام صدق  
 دیانت و شرف و عدالت فرودش ترا موقوف میباشند اما از شناسا  
 دیگران لغواز کرده احمدی را امروز نمیدانند

تا اینکه برود ز عجب الا امر جلال اهل اوله صفا را که از قبیل شیخ محمد حسن  
 دستیه علی مدرس و غیره را احضار مظهر و در پس پرده صفا داده و بعد  
 حضرت بهای با راه فرودند و جلال اهل اوله مانند مصفا احمدی  
 روز از عدالت هر یک استغفار میکرد بعد از آنکه آنها را

آبل و صدق هر دو را با بره بر آوار غیر در طی هم لعلم انداد در وجه لعل  
 بدون آنجا را میباشند و امضا میگردند بعد معرکه در روز دیگر مطابق آن  
 لعل و ذوق آنرا در سر میگذرد و معرکه عمومی بر همه شهادت فاعل برسانند  
 و طبع عینم که در این شب جنب فوجی فردی که سب وین را کند  
 و کویس بر استقامت در وارد بلا و ولادت میبرد  
 و عین این جنبه نگارنده در آن زمان بر هیچ وجه از آنگین صبر و لعل می در ششم  
 فکر آنوقت و قیامی را که از مسلمانان و علمای شیعیه و معتزله است در  
 در طبعیت که از این بی بی گمان میهم بریم بسبب استغنا و فرود آمدن بودم  
 جلال اللعنه گفت فراد صبح اول کینه را حصد از مشکتم تا فلان (بند)  
 و میرزا باقر (آیه اوش) قسی القاب که در دوسری کشند  
 طبع شازده ساله آن سخن نام در میان مجربین بود بسیار وجهیه و طبع  
 یا بنجه جلال الدوله و اجزا و حکومت میل داشتند این طفل گشته شرف  
 اما هر قدر بری و هوار میگردند که انگار کند و از قتل بر دست مالیه بر  
 آوار و در طباطبای می افزود باری صبح بود دیگر که گویا ۱۱ شوال ۱۳۰۸  
 بچوی بود اول اصفه نیک ترش را در دیروز که نه حضرت جلال الدوله آورد  
 که اگر طبیبان نمودند فیم بر مردی تا آن در صورت است بعد که هم  
 طنبای بگویی آن جوان را افکنده تنه ای با وی دست شروع میبندید و خود  
 معلومت استی نه است فرستاده ریخته و کار آن جوان معلوم را در روز  
 فک و لگد سخته و بند رسیده بهر آن بسنه در کویم کشیده  
 و صفت بر با صلب بر آورد و در معلومانرا باز بچو در میان این می صفت  
 جای دادند در فیم پیاده در کراس صفت سر باز و بسا که در آن نام سیاه

بر است سر او کت کردند و در جنبه شیع فوجی فردی که را در میدان لنگ بی برود  
 قلعه معانی از ده مردم صبح که در هر محل فرصت سر بریدن بجز غضب  
 نمیاندازد بر همه تو دست فاعل رسیده از سیم هفتاد و پانزده داری را در سر که  
 شیخ محمد عین بنو داری لنگ در رشته باز میگرداند که شیب میماند و در هر دم مخصوص  
 مسای جنبه فرموده از این و آن حضرت سیه و شهادت در صولای که بد میگردند  
 کرد فرموده این من ناصر نیفری و من در نیفتم در شام میگردیم از این و آن  
 ناظر بنظر (آننگاه روی بجز غضب فوجی گفت تا فرود آید انجام بر  
 ۱۳۰۸ م تا مع بر آمدند در کت کا سخن طفل شازده ساله ساتت اند که را شیب میگردند  
 در سر بر عقل به کا سخن میگذشتند عبرت بگیرند و بر آنگین تا فلان صفت کند  
 این طفل جوانی و اعنائی غنیست و پنجم مع چند بر همه شهادت رسیده  
 است مقدس رسیده ششم خاطر منمانه چون و کورت همه آن خان رسیده  
 کسی خبر کا سخن باقی نماند بود که صدفان باو گفت نسبت بتور رسیده رو  
 کسی شرد و بر کس بگوانه خودت رحم کن و الا آلان گشته و قطعه قطع میبند  
 کا سخن باو قیام جنبه گفت (خون و جان من از خون و جان تو گویا  
 زگین تو و عزیز تو نیست بر چه ما موردی مجری داریم) از این سخن سر باز  
 بر بیچاره آمد دیگر در دولت بجز غضب با مردم زیاد این طفل منظوم را نیز  
 سرای نهاده را با لای سر نیزه زده بقلعه حکومتی آوردند و ابدان آنرا  
 تا شام در کت پیاده کشیدند همه را جمع کرده در جایی ریخته و ده نیزه را  
 سه روز دیگر بر همه اینرا طبع ملک پس همان شیری که در میان آوردند لنگ  
 جنبه آرد اما هم نیست بری اینها نظار میگردند گفتند که در این روزها

نشانیات بل ازین بشود و در گذر بلاغ و دریم ادرا مردی بسن چهل و پنج سال  
 پنجاه و سه متر طولی مثلث و طراز فوق کسرت با پهلوی خوق در آب دیان و کن  
 مردمان که رنگ و شکل لباسش تشخیص داده غنیمت مقابل جلال اهل آرد و  
 با چند قطعه اسلحه قدیمی از قبیل کلان خود و زره و شمشیر ببلاده قریب هفت و صده  
 کتاب در فقه حکومت زمانه باین خزان که این آدم باین کتاب مردم  
 می فریفت و باین اسلحه و شمشیری در طایفان داشت از شد جناب ملا ابراهیم  
 بکن بودند . کتابها را ملا ابراهیم نمودم خیر از چند لوح فخر که بهیچ نمی فریفتیدم  
 باقی بیه کن بهای اجبار و تقسیم اسلامی و قرآن بود اسلحه هم محدودت که این  
 قبل ساجها در این زمان برای جنگ مهربان داشت فقط برای فروش  
 آشنیکه خودی قریبی جمع آوری شده بود . بعد از غایت منزل ملا ابراهیم  
 دستگی فن این ریش و نه کرده با شرح موضوعه نظر حکومت رسانیده در  
 جلال الدوله باز باین بدبر بود که شایه از فریفتن ملا ابراهیم سیاه بر  
 یزد و بلوکات را بشناسد و گرفت رخسار تا بهمرا اقلع و قلع کند از  
 امر نمود ملا ابراهیم را شب بجم برده لباس یکیز پوشیدند و منزله  
 در قلعه حکومتی با بعضی شرفیات معین نمودند . خود جلال الدوله از  
 مثنی رایه دیدن نموده از احوال خواری و دور بازی و چاه پرسی یکی برود و از  
 دست این وقت ریکه تا کنون مجری شده نبینم و اراده من وجه بود  
 ملکه افاست عمیره با اسلحه شرمه از شاه با شش این آدمی و ظلم  
 فاحش شده من علی خلافت دگان بی از شمایند برده ام زمانه افروس

و تا فریم دارم باز نهجه خاتم اینست که با دست با اسباب فرار و مایه کج  
 سوشی را خواهم بیورم نیت و بهیض آه من مشرف بشود و طلب غفران  
 تعصبات مجروری من بنماید .....  
 شب دیگر بجز بجای است جناب ملا ابراهیم رفته با اظهار ملاحظت بسیار  
 در ضمن اظهار داشت که ترتیب وار دو ساعت مسافرت شما را تعیین کردم  
 که شب دیگر شما را حرکت فرایم داد آسوده خاطر باشی و برای اینکه بعد  
 اسباب گفتاری این برهانی من معلوم فرایم نیاید لازمت هر که را  
 میباشد سیه محمانه بمن معرفی نمایند تا رسایل وارد دادن یا فسخی در شکی  
 و اطمینان آنها را تبریک کنم . جناب ملا ابراهیم فرمودند بنده مدتی در  
 مصیبت برای سیه نانی مشکوک بودم و بعد رفتم نیت و منزوی گشتم و با کسی  
 برادرت و معاشرت نداشتی که آنها را بشناسم و معرفی نمایم  
 شب سیم باز جلال الدوله بمن رفتی رفته هر سه برود و نزدی یکی برود تو  
 بودی پیشانی دیگر را بشناسد از داد و ستد چهارم کفرت ملا ابراهیم  
 داشت در محل معین قاطری راهوار با آدمی مطمین و ادب است ام معتقد شای  
 میباشند بنوعیه بودم چینه اشرف هم بفرمان خارج رفته ام معرف  
 و عرض کردم من بخت ایست شما فرایم آید درسته می آید اخطار اینست  
 که از آن کسی بگویم جای غمخوار تعصبات این تمام مندر است

جناب علامہ ابراہیم راتہ بیرون تھو مدنی ریل ریگ مش بیعت نمودند در این مقام  
 جلال الدولہ بہشتی انظار رکھو کہ طومور در عقب ہمیں تل ریگ منتظر  
 بعد سوار شدہ و سیرت برویہ کہ اترتہ راہ زیادہ بد برویہ سیرت  
 علامہ ابراہیم صدرا فاضلی گفتہ چنہ قدمی کہ طی نحو صد فانی صد صبح با سر  
 حضرت والا یک تیر چار پارہ بہشت این مظلوم را خستہ کہ سزگونی کردہ  
 جلال الدولہ بالای سرش آندہ برسیہ جناب علامہ ابراہیم شہ ما چہ میشود  
 چنان رفتیہ بہمان حال اعراض فرمودہ لائسندہ سخن شنیدہ ان  
 تہہ لکم نسو کم این آیدہ جلال الدولہ تا حوالہ بہ مگر سہی ازہ  
 بعد جلال الدولہ بار دہر گھولہ بہ شقیقہ اش را منتہہ بر تہہ گیش  
 خاتمہ داد و ہمانی جا دستان ریگہ در فونش ساختہ

شیخ محمد حسن بہزاری یک ماہ بعد در قلندہ کا فون راہ خراسان تعلق شدہ  
 غایب کہ بہ چہل روز بعد وقایع با مرضی تہہ در سستی جانی ممکنہ  
 تا مرد صد فانی را و صہ در معہہ و کبہ ہر یکشتہ کہ سال جانی مداندہ  
 تا مرد جلال الدولہ بہ غلہ در ہم غدای علی لیلی تہہ تا ہوسیتہ و  
 در سال بعد باطن و ظہر را معذب بود و از روی سوز گور بود

علیہ السلام